



دوشنبه ۱۷ شهریور ۱۴۰۴
وطن امروز | شماره ۴۴۰۷

فرهنگ وهنر

به عبارت دیگران

جلال آل احمد

از نگاه رهبر انقلاب اسلامی

به نام خدا. با تشکر از انتشارات رواق - اولاً به خاطر احیای نام جلال آل احمد و از غربت درآوردن کسی که روزی



گردآورنده:تقی دراکام

جریان روشنفکری اصیل و مردمی را از غربت درآورد و ثانیاً به خاطر نظرخواهی از من که بهترین سال‌های جوانی‌ام با محبت و ارادت به آن جلال آل‌قلم گذشته است.

- دقیقاً یادم نیست که کدام مقاله یا کتاب مرا با آل احمد آشنا کرد. ۲ کتاب «غربزدگی» و «دست‌های آلوده» جزو قدیمی‌ترین کتاب‌هایی است که از او دیده و داشته‌ام. اما آشنایی بیشتر من به وسیله و برکت مقاله «ولایت اسرائیل» شد که گله و اعتراض من و خیلی از جوان‌های امیدوار آن روزگار را برانگیخت. آمدم تهران (البته نه اختصاصاً برای این کار) تلفنی با او تماس گرفتم و مریدانه اعتراض کردم باینکه جواب درستی نداد، از ارادتم به او چیزی کم نشد. این دیدار تلفنی برای من بسیار خاطره‌انگیز است. در حرف‌هایی که ردوبدل شد هوشمندنی، حاضر جوابی، صفا و دردمندی کسی که آن روز در قله «ادبیات مقاومت» قرار داشت، موج می‌زد.

- جلال قصه‌نویس است (اگر این را شامل نمایشنامه‌نویسی هم بدانید)، مقاله‌نویسی کار دوم او است. البته محقق و عنصر سیاسی هم هست. اما در رابطه با مذهب؛ در روزگاری که من او را شناختم به هیچ‌وجه ضد مذهب نبود، به‌مانند که گرایش هم به مذهب داشت، بلکه از اسلام و بعضی از نمودارهای برجسته آن به عنوان سنت‌های عمیق و اصیل جامع‌اش، دفاع هم می‌کرد. اگرچه به اسلام به چشم ایدئولوژی که باید در راه تحقق آن مبارزه کرد، نمی‌نگریست اما هیچ ایدئولوژی و مکتب فلسفی شناخته‌شده‌ای را هم به این صورت جایگزین آن نمی‌کرد. تربیت مذهبی عمیق خانوادگی‌اش موجب شده بود اسلام را -اگرچه به صورت یک باور کلی و مجرد - همیشه حفظ کند و نیز تحت تأثیر اخلاق مذهبی باقی بماند. حوادث شگفت‌انگیز سال‌های ۴۱ و ۴۲ او را به موضع جانبدارانه‌تری نسبت به اسلام کشانیده بود و این همان چیزی است که بسیاری از دوستان نزدیکش نه آن روز و نه پس از آن، تحمل نمی‌کردند و حتی به رو نمی‌آوردند!

اما توده‌ای بودن یا نبودنش؛ البته روزی توده‌ای بود. روزی ضد توده‌ای بود و روزی هم نه این بود و نه آن. بخش مهمی از شخصیت جلال و جلالت قدر او همین عبور از گردنه‌ها و فرازونشیب‌ها و متوقف نماندن او در هیچ‌کدام از آنها بود. کاش چند صباح دیگر هم می‌ماند و قله‌های بلندتر را هم تجربه می‌کرد.

- اگر هر کس را در حال تکامل شخصیت فکری‌اش بدانیم و شخصیت حقیقی او را آن چیزی بدانیم که در آخرین مراحل این تکامل بدان رسیده است، باید گفت «در خدمت و خیانت روشنفکران» نشان‌دهنده و معین‌کننده شخصیت حقیقی آل‌احمد است. در نظر من، آل‌احمد، شاخه یک جریان در محیط تفکر اجتماعی ایران است. تعریف این جریان، کار مشکل و محتاج تفصیل است. اما در یک کلمه می‌شود آن را «توبه روشنفکری» نامید؛ با همه بار مفهوم مذهبی و اسلامی که در کلمه «توبه» است.

جریان روشنفکری ایران که حدوداً ۱۰۰ سال عمر دارد با برخورداری از فضل «آل‌احمد» توانست خود را از خطای کج‌فهمی، عصیان، جلافت و کوته‌بینی برهاند و توبه کند: هم از بدفهمی‌ها و تشخیص‌های غلطش و هم از تبدلی‌ها و بدرفتاری‌هایش.

آل‌احمد، نقطه شروع «فصل توبه» بود و کتاب «در خدمت و...» پس از غربزدگی، نشانه و دلیل رستگاری ثانیانه. البته این کتاب را نمی‌شود نوشته سال ۴۳ دانست. به همان من، واردات و تجربیات روزبه‌روز آل‌احمد، کتاب را کامل می‌کرده است. در سال ۴۷ که او را در مشهد زیارت کردم، سعی او در جمع‌آوری مواردی که «کتاب را کامل خواهد کرد» مشاهده کردم. خود او هم همین را می‌گفت. - به نظر من سهم جلال آدر انقلاب اسلامی ایران] بسیار قابل ملاحظه و مهم است. یک نهضت انقلابی از «فهمیدن» و «شناختن» شروع می‌شود. روشنفکر درست آن کسی است که در جامعه جاهلی، آگاهی‌های لازم را به مردم می‌دهد و آنان را به راهی نو می‌کشاند و اگر حرکتی در جامعه آغاز شده است؛ با طرح آن آگاهی‌ها، بدان عمق می‌بخشد.

برای این کار، لازم است روشنفکر اولاً جامعه خود را بشناسد و ناآگاهی او را دقیقاً بداند. ثانیاً آن «راه نو» را درست بفهمد و به آن اعتقادی راسخ داشته باشد، ثالثاً خطر کند و از پیشامدها نهراسد. در این صورت است که می‌شود: «العلماء ورثة الانبیاء».

آل‌احمد، آن اولی را به تمام و کمال داشت (یعنی در فصل آخر و اصلی عمرش). از دوم و سوم هم بی‌بهره نبود. وجود چنین کسی برای یک ملت که به سوی انقلابی تمام‌عیار پیش می‌رود، نعمت بزرگی است و آل‌احمد پراستی نعمت بزرگی بود. حداقل، یک نسل را او آگاهی داده است. و این برای یک انقلاب، کم نیست.

سیدعلی حسینی خامنه‌ای

از چشم برادر

شمس آل‌احمد

انتشارات کتاب سجدی
با کمی تلخیص از صفحات ۵۳۱ و ۵۳۲

پیامبر اعظم (ص)

خانه‌ای که در آن قرآن فراعوان خوانده شود، خبر آن بسیار شاد و به اهل آن وسعت (روزی زیاد) داده شود و برای آسمانیان بدرخشد چنان که ستارگان آسمان برای زمینیان می‌درخشند.

روزنامه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین حافظ و خیابان ولیعصر (عج)، کوچه سعید، پلاک ۹
روابط عمومی: ۶۶۴۱۲۷۹۲ تلفن: ۶۶۴۱۲۷۸۲ نمابر: ۶۶۴۱۲۱۲۷
info@vatanemrooz.ir پست الکترونیک: vatanemrooz.ir@info
چاپ: موسسه جام‌چم پرتز بر نا توزیع: نشر گستر امروز: ۶۱۹۳۳۰۰۰



چگونه ۱۷ شهریور ۵۷ لحظه خلق خودجوش سرودهای انقلابی شد؟

نغمه‌های پیروزی

این اتفاق در فضای پراحساسی که ۱۷ شهریور به وجود آورد توانست رخ بدهد. انقلاب نه‌تنها باعث شد بسیاری از کسانی که از پیش در عرصه هنر فعال بودند سوبه دیگری از شخصیت خود را کشف کنند و به نمایش بگذارند، بلکه حتی پای کسانی را به عرصه ترانه و موسیقی باز کرد که اگر چنین اتفاقی رخ نداده بود، هرگز به سمت این نوع فعالیت‌ها نمی‌آمدند. آنها اما آمدند و کلیشه‌ها را شکستند و نطفه هنر انقلابی منعقد شد.

در ادامه به مناسبت سالگرد قیام خونین ۱۷ شهریورماه، روزی که اگر قرن‌ها از آن گذشته باشد هم مردم ما قصد ندارند فراموشش کنند، داستان خلق یکی از سرودهای انقلابی توسط کسانی که اساساً اهل موسیقی نبودند روایت شده است؛ داستانی که نشان می‌دهد یک حرکت بزرگ اجتماعی چگونه انسان‌های متناسب با خود را در هر زمینه پیدا می‌کند و اگر چنین افرادی در هر حوزه‌ای وجود نداشته باشند، آنها را خلق می‌کند.

و بالندگی هنر انقلابی بود. تا آن روز تمام الگوهای هنری، از پیش تعیین شده بودند و همه روایت‌ها از قبل آماده. خواننده‌ها یا از فراق یار می‌گفتند یا از در برداشتنش شادی می‌کردند. باقی مضامین هم گاهی شکایت از پیری بود و گاهی روایت از اقبال بد یا امثال این موارد. حتی ریتم‌ها و تیپ‌های ملودی‌سازی همه از قبل مشخص بود. زمانه داشت تغییر می‌کرد اما زبانی برای بازتاب آن در عالم هنر خلق نشده بود. الگوهایی از هنر انقلابی در سایر نقاط دنیا وجود داشت که اتفاقاً به کمک انقلابی‌های ایران هم آمد اما چیزی که خاص مردم اینجا و عیناً مطابق با جهان آنها باشد، هنوز رخ ننموده بود. خود تظاهرات چیزی بود که مردم ما خلق نکردند و فرم آن از سایر انقلابی‌های جهان وام گرفته شد اما توانسته بود بومی شود. مثلاً چله‌نشینی شهرها برای شهدای شهرهای دیگر را مردم ایران ابداع کردند و بعد سیل تظاهرات با جمعیتی که در نماز یک عید مذهبی جمع شده‌اند. هنر انقلابی ما هم باید می‌توانست شبیه جامعه و حرکت آن باشد و

فیلمبرداری پرواز می‌کردند، یک هلیکوپتر هوانیروز هم بود که از داخلش شاه با دوربین به این جمعیت ناتمام نگاه می‌کرد. هر بار که خلبان اجازه برگشتن می‌خواست، شاه با اشاره سر ردش می‌کرد و باز چشمش را در ویزور دوربین فرو می‌برد. او واقعاً هنوز نمی‌دانست اینجا چه کسانی هستند و چه می‌خواهند. انگار خودش هم آن تبلیغات پرخرج از ایران لوکس و مترقی و بالاشهری پهلوی را باور کرده بود.

- این‌ا مردم ایرانند اعلی حضرت؛ و تو را نمی‌خواهند
۴ روز بعد در میدان ژاله تهران، ادامه همین تظاهرات با بزرگ‌ترین کشتار خیابانی ایران در تمام دوران بعد از مشروطه متوقف شد. خون در خیابان به راه افتاد و روی در و دیوار شکک زد. آشتی بین بالا و پایین هرم قدرت ناممکن شد. شاه نمی‌دانست اینجا که کشته شدند چه کسانی‌اند اما آنها می‌دانستند که چه کسی به سمت‌شان شلیک کرده است.
۱۷ شهریور سال ۵۷ نه تنها یکی از نقاط عطف سیاسی در تاریخ ایران، بلکه نقطه عطفی در خلق

کسی که در هلیکوپتر نشسته بود، اساساً نمی‌دانست اینهایی که در خیابان‌ها می‌ایند چه کسانی هستند. چله شهدای قم در تبریز، چله شهدای تبریز در یزد، چله شهدای یزد در کرمان و خلاصه همین‌طور پشت هم غوغا بود که در شهرهای مختلف راه افتاد و البته مدتی بود که از چله‌ها خبری نبود. از پنجم شهریور ۵۷، شریف‌امامی نخست‌وزیر شد و سیزدهم برج، عید فطر بود. نماز عید فطری که دکتر محمد مفتاح در تپه‌های قیطره به اقامه کرد، تبدیل به تظاهراتی شد که اگرچه آرام بود اما از لحاظ جمعیت، تا آن روز سابقه نداشت. جمعیت از خیابان‌های مختلف گذشتند و به میدانی رسیدند که آن زمان اسمش شهیدای بود. جایی که بعدها شد میدان آزادی. جماعت آنجا قطعنامه تظاهرات‌شان را خواندند و برای روزهای بعد قرار ملاقات گذاشتند. در میان هلیکوپترهای تلویزیون ملی که برای



میلاد جلیل‌زاده

انتخار اجتماعی شاه

می‌روند تا بخوابند، تبدیل می‌شوند به انبار نفرت. شاه که در دوره فوران قیمت نفت دست به جیب شده بود و در رسانه‌های غربی پول خرج می‌کرد تا درباره توسعه برق‌آسای ایران محتوا تولید کنند، انگار خودش هم باور کرده بود که ایران دوره پهلوی فقط همان ایران لوکس کاخ‌نشین‌های شمال شهر است و حالا، ایران واقعی، کف خیابان بود و علیه کاخ‌نشین‌ها شعار می‌داد.
بعد از چند چله خونین در شهرهای مختلف ایران، نماز عید فطر آن سال که به امامت دکتر محمد مفتاح در تپه‌های قیطره تهران برگزار شد، رفت به سمت یک تظاهرات ضدحکومتی. مردم از قیطره تا ونک آمدند و از خیابان ولیعصر که آن زمان اسمش پهلوی بود رد شدند و رسیدند به میدانی که امروز به آن می‌گوییم آزادی. روزهای ۱۴، ۱۵ و ۱۶ شهریور هم به همین شکل ادامه پیدا کرد و خیابان‌ها پر از آدم بود. ساواک گزارش داد که در ۱۶ شهریور، ۹۵ درصد مغازه‌های بازار تهران و شمیران و شهرری تعطیل بودند. همان شب شاه که می‌خواست قضیه را هر طور شده فیصله بدهد، دستور داد در تهران و ۱۱ شهر دیگر حکومت نظامی اعلام شود، آن هم در حالی که خبر این اعلام شبانه، به گوش اکثر مردمی که برای تظاهرات فردا در میدان ژاله قرار گذاشته بودند، نرسید. فرماندهی نظامی پایتخت هم به غلامعلی اویسی سپرده شد که قبلاً در سرکوب تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۴۲ به قصاب ایران معروف شده بود؛ کسی که بعد از انقلاب، از دولت بعث عراق برای طراحی حمله به ایران پول گرفت.

به طور کل ۱۷ شهریور را باید روز مهمی در تقویم سیاسی ایران بدانیم، چراکه قبل از حمام خون آن روز در میدان ژاله تهران هم ۱۱۰ سال قبل، مردم بوشهر دقیقاً در همین روز به خونخواهی رئیسعلی دلواری قیام کرده بودند و ۷۰ شهید دادند. قطعاً کسانی که ۱۷ شهریور سال ۵۷ در میدان ژاله جمع شدند، به مناسبت آن روز قدیمی آنجا جمع نشده بودند اما اتفاقی که برای رئیسعلی و قبل و بعد از آن برای تعداد زیادی از چهره‌های مبارز است. استقلال‌طلب و انقلابی افتاده بود، در ناخودآگاه جمعی‌شان نیرویی را انباشت کرد که آن روز جوشیدن گرفت. در آن روز، ننگ مردم‌کشی دامن شاه را تر کرد و ایستادن در مقابل چنین حکومتی تبدیل به افتخار شد. شاه ایران شمم اجتماعی بالایی درباره مردم خودش نداشت و جامعه‌ای را که بر آنها حکومت می‌کرد خوب نمی‌شناخت. برای همین از دیدن جمعیت عظیمی که بعد از نماز عید فطر آن سال در میدان شهیدای یا به قول ما میدان آزادی جمع شده بودند و علیه او شعار می‌دادند، حیرت کرده بود.

مرتب از این و آن می‌پرسید اینجا کی‌اند؟ همان‌طور که درباره قیام مردم تبریز در چهلیم شهدای قم گفت لابد اینجا از خارج کشور آمده‌اند و حتی آدم‌های دوروبرش را بابت این موضع نسنجیده شاک می‌کرد، حالا هم به هرکس می‌رسید می‌پرسید این‌کا کی‌اند؟ سفیر انگلیس به او گفت اینجا مردم شما هستند اعلیحضرت. شاه گفت چرا از من بیزار شدند و سفیر جواب داد؛ مردمی که روزها در کاخ اشراف کارگری می‌کنند و شب‌ها به بیغوله‌های خودشان

زمزمه‌ای درونی

واقعۀ ۱۷ شهریور سال ۵۷ به طور کل مشروطیت اجتماعی رژیم شاه را دچار فروپاشی کرد. گذشته از تعداد شهدای این روز که در تعداد آنها چندین روایت وجود دارد، نفس عمل حکومت پهلوی در کشتار بی‌محایای مردم و اینکه حتی نیازی به ظاهرسازی و مدارا ندیدند، جای هیچ آشتی و مصالحه‌ای را باقی نگذاشت. این اتفاق روی هنرمندان آن دوره تأثیر محسوسی گذاشت اما در کنار آن باعث هنرمند شدن تعدادی از جوانان انقلابی می‌شد؛ از جمله حمید شاهنکیان که بعدها به یکی از چهره‌های مهم و موثر در عرصه موسیقی انقلاب تبدیل شد.

حمید شاهنکیان یکی از جوانان ایرانی بود که در آمریکا رشته مدیریت می‌خواند و همزمان عضو انجمن اسلامی دانشگاه شیکاگو هم بود. جایی که افرادی مثل دکتر مصطفی چمران و ابراهیم یزدی خیلی در آن تأثیرگذار بودند. حمید از دی‌ماه سال ۵۶ که اخبار مربوط به اعتراضات مردم ایران در شهرهای مختلف به گوشش رسید، به صرافت این افتاد که کاری کند. برای همین تصمیم گرفت برود به سمت کار چریکی و مسلحانه؛ هرچند تجربه خاصی در این زمینه نداشت. به هر حال به ایران آمد و سال ۵۷ در نماز عید فطری که محمد مفتاح برگزار کرد شرکت داشت. روزهای بعد هم به تظاهرات رفت و ۱۶ شهریور به قدری دوندگی کرد و خسته شد که فردا صبح به سختی و با کمک دیگران توانست روی پایش بایستد و نماز صبحش را بخواند. بعد کمی پایش را در آب گرم گذاشت و ماساژ داد تا خون در

با ریتم قدم‌های تظاهرات

فضای خالی‌اش یک اکوبی هم داشت و از آنجا که با هر بار ضبط، کیفیت صدای اولی افت می‌کرد، آن صداهای زیرین شبیه سایه می‌شدند؛ و صدای اصلی جوهردار می‌ماند. خروجی جدید را برای شهاب بخش کرد و او هم حسایی خوشش آمد. گفت فقط مشکلس این است که زمانش کم است. راست می‌گفت. برای یک سرود ۵ دقیقه‌ای نمی‌شد باقی نوار کاست یک ساعته را خالی گذاشت. لابد‌ای سرود دکلمه گذاشتند؛ از سخنرانی حاج‌آقا کافی و دکتر شریعتی تا منبرهای سیاسی خود امام. چند روز بعد یک آقایی به اسم نجفی، جرأت به خرج داد و جلوی دانشکده دامپزشکی دانشگاه تهران در میدان ۲۴ اسفند که حالا به آن می‌گوییم میدان انقلاب، یک نمایشگاه عکس درباره ۱۷ شهریور برگزار کرد. بچه‌های انقلابی دم در چیزی نداشتند که دست مردم بدهند جز موزیک فیلم «زورباری یونانی». حمید

ناگهان برگشت و گفت اسم امام در شعر نیست! راست می‌گفت. حمید رفت گوشه‌ای و مقداری فکر کرد تا یک مصرع به کار اضافه کند؛ درود بر خمینی روح خدا. واکنش شهاب باعث شد حمید به کارش امیدوار بشود و بخواهد همین را جلو ببرد.
احساس کرد که اگر این سرود چندصدایی خوانده شود، خیلی بهتر است اما در آن ایام ریسکش خیلی بالا بود که بخواهد این نقشه را با هر کسی در میان بگذارد. خودش یک ضبط صوت داشت که سرود را با همان روی نوار ریخته بود و یک ضبط صوت دیگر از دوستش قرض کرد؛ چون با خودش فکر کرده بود که اگر من بخوانم و ضبط صوت هم بخواند، می‌شویم دو نفر. بعد صدای دو نفری را بخش کرد و همراهش خواند تا بشوند ۳ نفر و همین‌طور ادامه داد تا جمعیت بالا برود. کار را در زیرزمین خانه خواهرش ضبط می‌کرد که

۱۷ مهرماه که رسید، درست یک ماه بعد از کشتار میدان ژاله، حمید برای تسلیت شب هفتم دایی‌اش به منزل‌شان رفته بود و پسر دایی‌اش شهاب گنابادی را آنجا دید. شهاب که بعدها در دهه ۶۰ وزیر مسکن شد، آن زمان یکی از چهره‌های اصلی توزیع نوارهای امام بین مردم بود. حمید، نوار سرودی را که خوانده بود سر شام داد به شهاب. شهاب پرسید این چیست؟ او هم گفت حالا گوش کن تا بگویم. شهاب طاق‌ت نیابورد و از سر سفره بلند شد تا برود در ماشین و نوار را گوش کند. چند دقیقه بعد در حالی که اشک از گوشه چشمش می‌لغزید برگشت و پرسید این نوار از کجا آمده؟ قضیه چیست؟ حمید گفت به اینها کار نداشته باش. خوب بود؟ شهاب گفت عالی است. کار کیست؟ حمید من‌من کرد و دوازلی شهاب کم‌کم افتاد. چند ثانیه رفت در فکر و بعد خنده‌اش گرفت و گفت لااله‌الله، لااله‌الله... اما

خودش را رساند به آنجا و نوار را داد به آنها که تکثیر کنند و بدهند دست مردم. همه فکر می‌کردند این کار در خارج ضبط شده و خود حمید هم حرف‌شان را تأیید کرد. جمعیت زیادی به آن نمایشگاه آمدند و این نوار به دست خیلی‌ها رسید و کم‌کم زمزمه‌اش سر زبان همه افتاد.
حتی خود حمید چند بار آن را در کوچه و خیابان از زبان بچه‌های دوچرخه‌سوار یا آنهایی که توپ بازی می‌کردند شنید اما نقطه اوج آنجا بود که چند ماه بعد وقتی حمید شاهنکیان دوباره داشت می‌رفت تا در تظاهرات شرکت کند، وقتی از روی پل حافظ رد می‌شد، دید جمعیت دارند یکصدا خطاب به شاه زمزمه می‌کنند:
۱۷ شهریور روز ننگ تو
۱۷ شهریور افتخار ما